

یادداشت‌های حافظ نور محمد «کهگدای»

(پیوسته به گذشته)

مسابقه دیگچه پزانی در (حرم باغ) کابل

جناب معین السلطنه سردار عنایت الله خان مرحوم، پسر رشید امیر حبیب الله خان سراج الملت بودند. این شهزاده آزاده با قامت رعنا و سیمای زیبا، طینت معصومی داشت که محیط و زمانه بپاکی آن دو شاهد عادل اند. و برحسب خلق و خلق حسن آن خالق واحد، عادلترین شاهد.

چهره گرم و حُسن آزر او بدرجه جذاب بود که گاه گاهی پدر هم مانند پیر کنعان بانظر محبت در وی می نگریست و آیه مبارکه (نظر) را بر رویش میدید. چون از نظر بازی پدر با پسر عمله حضور واقف بودند آنوقت ها این فرد را همه یاد داشتند و بیکدیگر میخواندند:

عشق آن وقت بسرحد کمال انجامید که پدر عاشق فرزند شد و عار نبود

بدین وضع به فحوای آتاسُ علی دین مُلوکهم درهر سری شوری، وهر صاحب نظری منظوری داشت. یعنی آنهاییکه بدربار شاه منسوبیتی داشتند، چون گل و بلبل یا ناظر بودند یا منظور یا جاذب بودند یا مجنوب. فلذا هرکه را میدیدی که چهره خزانی داشت دلش بدردی می تپید. وهرکه با حُسن و آنی بود دل دگرها رامی تپانید. درمیان این بستان سرا استاد قاسم افغان بلبل دستانسرائی بود که برشاخ هر گل آشیان بسته و با ساز روح افزا و آواز دلربا از خواندن اشعار حضرت بیدل به دلدادگان دلدهی میکرد و دلجوئی ها مینمود. و چون نصب العین استاد قاسم نیز همان نور چشم پادشاه یعنی سردار عنایت الله خان بود، البته حال عاشقی را که دلدارش شهزاده و رقیبش پادشاه باشد شما خود تخمین کنید.

اگر سردار عنایت الله خان گاه گاهی بچشم عنایت طرف استاد قاسم میدید، این دید و وادید را عنایت الله دانسته بسوز و گداز عجیبی می افتاد که تأثیر نوا و نالش هایش دل سنگ را آب میساخت. وهرگاه در نزد اهل دلی از درد دل می نالید چون سخن هایش همه از دل برمیخواست، راساً بردل ها نشسته به عنایت الله امیدوارش میساختند.

روزی در باغ عبدالله جان ولیعهد که آنوقت به (حرم باغ) نامزد بود و امروز شفاخانه قوای مرکز است، شاه و شهزادگان با مصاحبین مجلس سروری آراسته و برای تهیه خورد و نوش به اصطلاح کابل مسابقه «دیگچه پزانی» داشتند. هوا به ذوق همه برابر و گلها هرطرف موج و رایحه آنها به مشام میرسید.

قاسمجو هم مانند بلبل هزار دستان صحنه باغ را به گلبنانگ خود مست ساخته اشعار دلپذیری بوصف الحال مقیم و مقام به مسامح دلباخته گان میرساند.

گویند الحانیکه از حنجره استاد بلند میشد بنوعی تأثیر داشت که آواز جوش دیگ و صدای کفگیر را به سر و تال میدل میساخت و اشعار پُرسوزیکه از کام و زبان او می برآمد در مشاعر دیگچه پزان جوش و خروشی می افگند که آنها دیگ پزی را گذاشته ابیات وصف الحال را یادداشت میگرفتند و با خود زمزمه میکردند.

امیر حبیب الله خان چون ملاحظه کرد که سازکوک و صدای رسای استاد قاسم همه را بی می مست ساخته و نظام دیگچه پزانی از دست خواهد رفت، به منظور علم آوری از پخت و ساخت درصف طباخان بگردش آغاز و خواست که طبخ و مطبوخ هریک را از نظر بگذرانند. بعضی از مسابقه چپان مانند عبدالاحد خان که در فن آشپزی پخته کار بودند به پخت و پز لذیز و پُرتکلف دست زده از خام طمعی بسیار برای بردن مسابقه خیال پلو میزدند، و دیگران که خود را مرد میدان مسابقه نمی دیدند به وزن بیت از پخت یگان سالان ساده مثل دال و کچالو گویا بشقاب دورغوری می چیدند. اما شهزاده عنایت الله خان که از تمام پختنی ها به حلوا قیمت می نهاد تهیه و ترتیب حلوا سیوجی را گرفته و این وقت که امیر صاحب برای ملاحظه طبخ وی میرسد گویا روغن سرخ شده و سردار در تلاش است که گره دستمال آرد را باز کند.

از آنجا که دستمال آرد را کدام کور دلیل کور گره انداخته بود با آنکه سردار دو دسته قوه بکار می برد گره از کار بسته نکشوده و چنان شد که عاقبت شهزاده نازدانه بزور دندان و دست به باز کردن این عقده لاینحل متصل گشت. درین حال که امیر صاحب ایستاده و شهزاده بدنان مشغول بازکردن کره فلاکت است و تمام اهل دربار هم متوجه این منظره جالب هستند، قاسمجو آلابی کرد و خواند:

به لطف جان و همت خنجر جفا چه کشی چه می کنی گره دست را بدان واز

قاسم جو را بدین نکته رسانی همه آفرین گفتند و کف زدند، اما سردار عنایت الله خان یک نظر معنی داری بسوی استاد قاسم که در جوش خواندن بود، افکند که از آن قهر و لطف هر دو فهمیده میشد. همینکه امیر حبیب الله خان مجدداً به چوبتره برگشته و در جایگاه خود قرار گرفت بلافاصله به استاد قاسم که او را هم بسیار دوست داشت خطاب کرده گفت: «ای خدازده هوشت را بگیر که کدام روز آغایگل (سردار عنایت الله) ترا خواهد کشت!»

استاد قاسم که آدم ترس و لرز نبود فوراً بپا ایستاده با کمال احترام گفت:

«قربان شما زنده باشید پدرش مرا کشته نخواهد توانست.»

دیگچه پزانی در استالف

روزی از روزهای گرم تابستان امیر حبیب الله خان سراج الملت در استالف دیگچه پزانی داشت و خودش (شش ترنگه) یعنی اشکنه می پخت. در جریان کار فرمود: انار ترش آورده شود که چاشنی آنرا از انار میگیرم. غلام بچه ها نزد محمد شریف خان ناظر کار خانه دویده انار مطالبه نمودند. ناظر محمد شریف خان گفت: انار در حال حاضر نیست و امیر صاحب میتواند چاشنی آنرا از سرکه که موجود داریم بگیرد. اما امیر صاحب قبول نکرده بیشتر جدی شد و مجدداً انارخواست، اگرچه در میوه خانه انار ترش و شیرین موجود بود اما کسی به خود زحمت نداده چندان نه پالیدند و مسلسل از محمد شریف خان انار طلب میشد. آخرالامر حوصله محمد شریف خان ناظر بسر رسیده گفت: بابا مه خی چطورکنم که انار نیست، عوض انار زهر مار را بخورد که انار نیست چاره چیست. امیرصاحب از پشت تجیر که در آنجا نشسته بود موضوع را شنید و از بسکه قهر و غضب شده بود خودش بیرون برآمد و با چوب دست خود ناظر کار خانه را به زیر لت گرفت و با غضب هرچه تمامتر به عسکری امر کرد که تمام عمله و آشپز کار خانه را لت و کوب نمایند و آنها چنان نسق شدند که بطرفته العین محشری برپا شد و فغان همه به ملکوت برآمد.